

نوجوان

خردسالان

سال سوم.

شماره ۳۳۲، پنجشنبه

۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۷

۱۵۰ تومان





خواب شیرین

مهری ماهوتی

شب بود، بچه‌ها از کوچه رفته بودند، مثل کلاع‌ها که توی لانه شان خواسته بودند، چون دیگر صدای قارقارشان نمی‌آمد، چراغ خانه‌ها، یکی یکی خاموش شد. آن وقت ستاره‌ها، دانه دانه آسمان را پر کردند، ولی شیرین، هرچه صیر کرد، خوابش نیامد. خواب شیرین، قشنگ بود، مهریان بود، مثل پر، سیک بود، مثل نسیم، بی صدا، همیشه یواش می‌آمد و یواش می‌رفت، جوری که هیچ کس صدای پایش را نمی‌شنید. مامان گفت: «لکندر خواب تو، رفته سراغ عروسک‌ها!» بعد سبد اسباب بازی‌ها را زیر و رو کرد، عروسک‌ها، خرس، میمون، خرگوش، همگی بیدار بودند، شیرین گفت: «شاید خوابم راه قانه را کنم کمربده!» آن وقت پنجره‌ی اتاقش را تا آخر باز گذاشت، نسیم آمد، ماه آمد، تاریکی آمد، همراه تاریکی، سایه‌ها آمدند ولی خواب شیرین نیامد، شیرین گفت: «شاید خواب من، از تاریکی و سایه‌ها می‌ترسم.» مامان، چراغی را که مال خواب بود، روشن کرد، اتاق مثل روز شد، دیگر از تاریکی و سایه‌ها خبری نبود، ولی باز هم خواب، نیامد که نیامد، مامان گفت: «به نظرم خواب تو قهر کمربده، حالا برایش لازمی می‌خوانم تا بینایم.» بعد شروع کرد به لالایی خواندن:

«لا لا لا لا کل فندق
خوابست رفته توی صندوق
لا لا لا لا کل پسته
خوابست رفته توی قوهه ...»





یک دفعه شیرین، با خوش حالی از جا پرید و گفت:
«فهمیدم!»

و از اتاق بیرون دوید. چیزی نگذاشت که با چند کتاب
قصه برگشت.

مامان، فوری یکی از آن‌ها را برداشت و شروع کرد به
خواندن: «یکی بود، یکی نبود. روزی روزگاری، یک دفتر اوپرای
بود قم یک بند انگشت...»

شیرین سرش را روی زانوی مادر گذاشت.
خمیازه‌ای کشید و چشم‌هایش را بست.
مامان، حواسش فقط به قصه بود و
همینطور می‌خواند: «بند انگشتی یک
روست سیز غم غبرو راشت...»

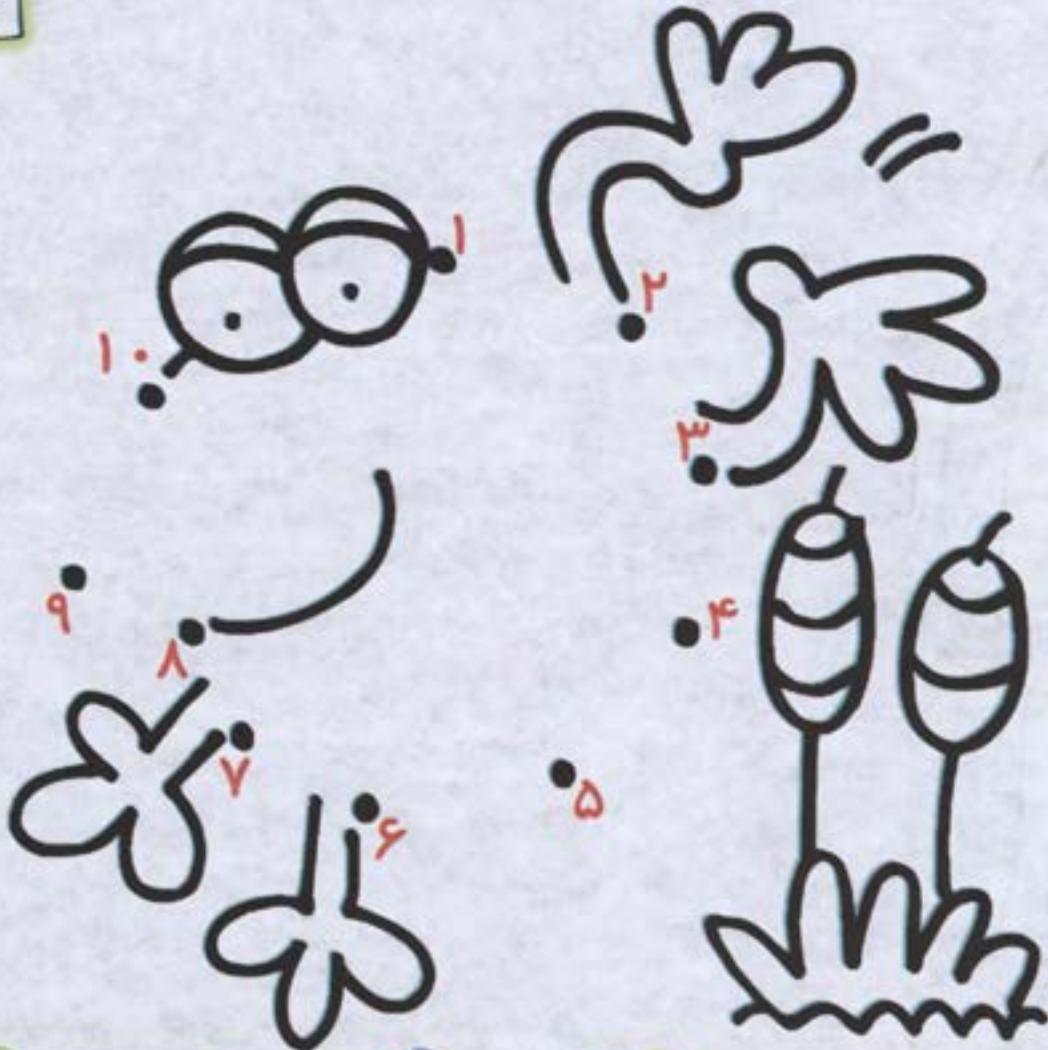
خواب شیرین، یواش یواش از کتاب
بیرون آمد. صورت شیرین را
ناز کرد و بوسید.

شیرین نفهمید چه وقت خوابید.

نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



پدر بزرگ، خاک گوشی باغچه را با یمل گود کرده بود.
گفتم: «پدر بزرگ! هرا باغچه را این طوری کنم زیرد!»
پدر بزرگ گفت: «من فوایم اینجا، گل یاس بکارم.»
دایی عباس، یک بوته‌ی گل یاس آورد و در خاک گذاشت.
گفتم: «به به! په بوی نوبنی دارد!»

دایی، چند تا گل توی دستم گذاشت و گفت: «امام، توی هیاط قانه شان، یک بوته‌ی گل یاس را شنید، هر وقت برای قدم زدن به هیاط من آموزد، همه چا پر از عطر یاس می‌شد. امام گل یاس را فیلی دوست راشت!»
گل‌های یاس را بودم و گفتم: «انگار امام به هیاط قانه‌ی ما آمده‌ازد.»
پدر بزرگ گفت: «این یاس را کاشتم تا هیاط ما همیشه عطر امام را بروزه!»
پدر بزرگ را بوسیدم.
صورت مهربانش بوی یاس می‌داد.







مواظب باش!

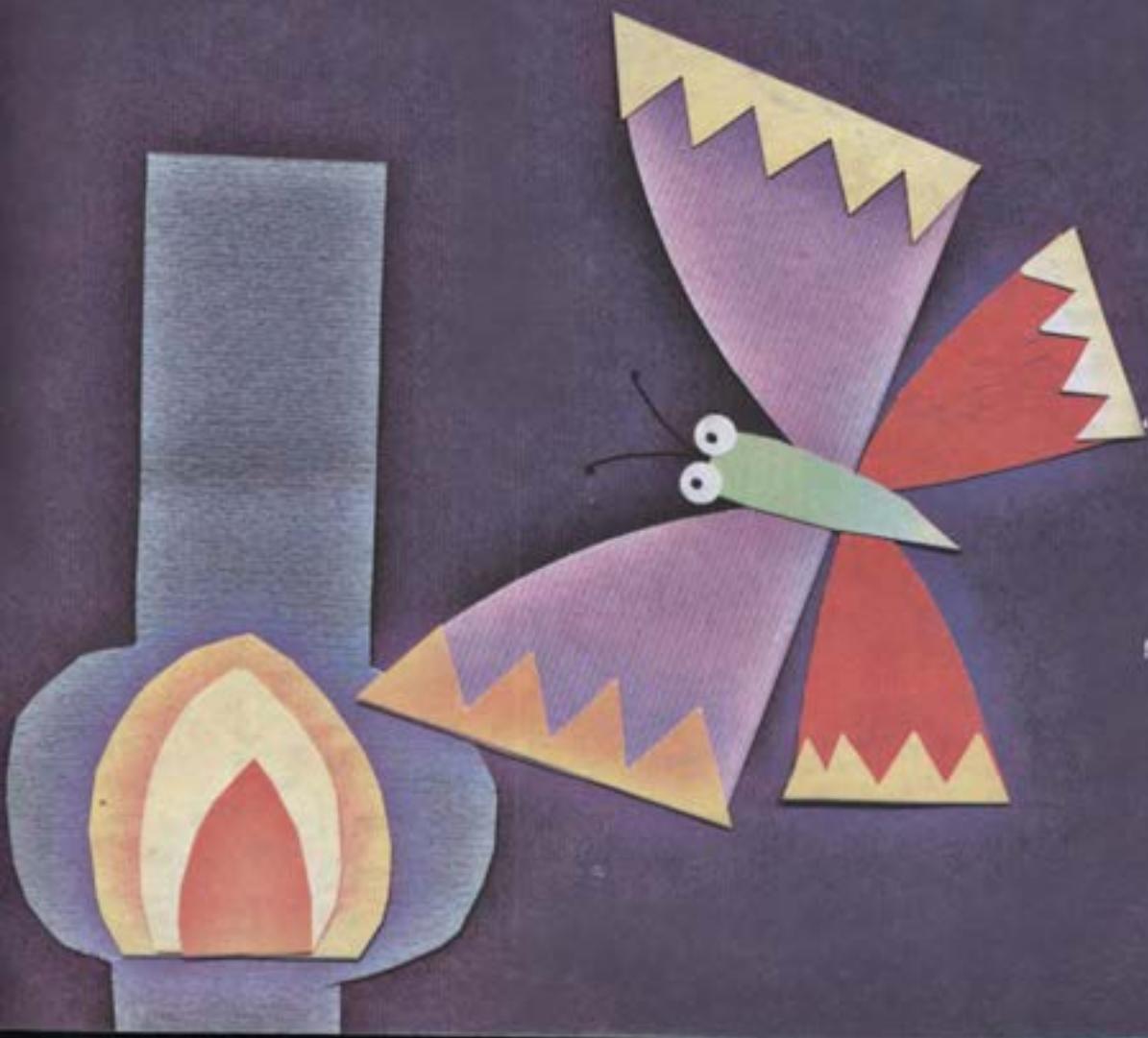
جعفر ابراهیمی

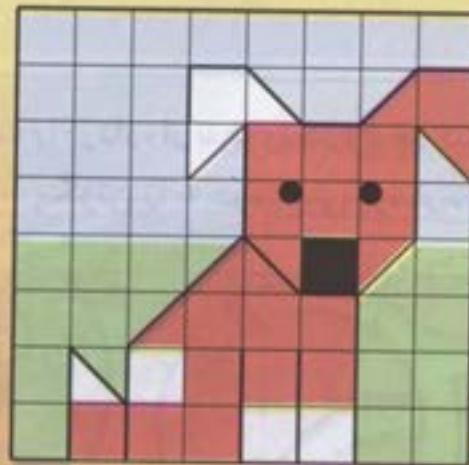
چه قدر می‌پری تو،
همیشه روی آتش
مواظب خودت باش!
نرو به سوی آتش!

چرا خوشات می‌آید،
تو از چراغ روشن؟
چراغ، داغ داغ است،
مگرنگفته‌ام من؟

خيال کردی، آتش،
گلی میان باغ است؟
نه جان من! گلی نیست،
که آتش چراغ است!

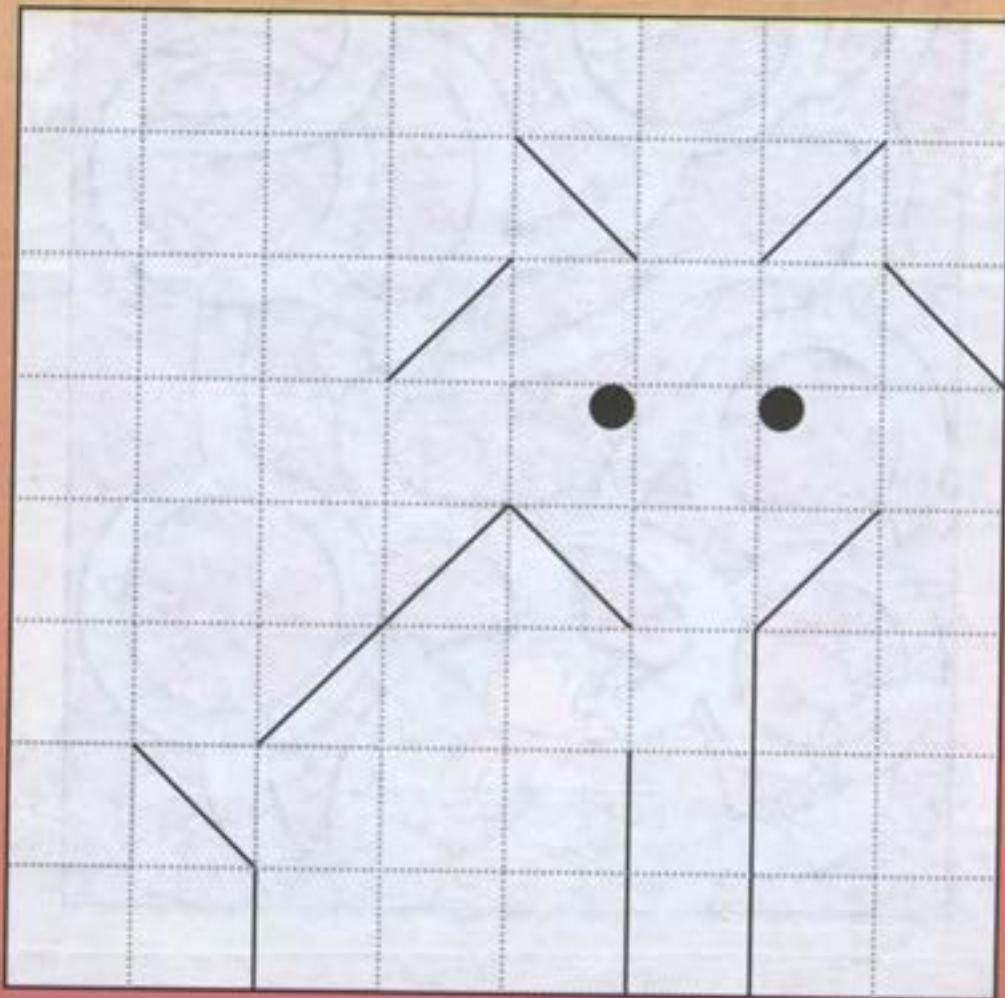
بیا بخواب دیگر،
شب است، شاپرک جان!
که می‌برم تو را، روز،
خودم به یک گلستان!





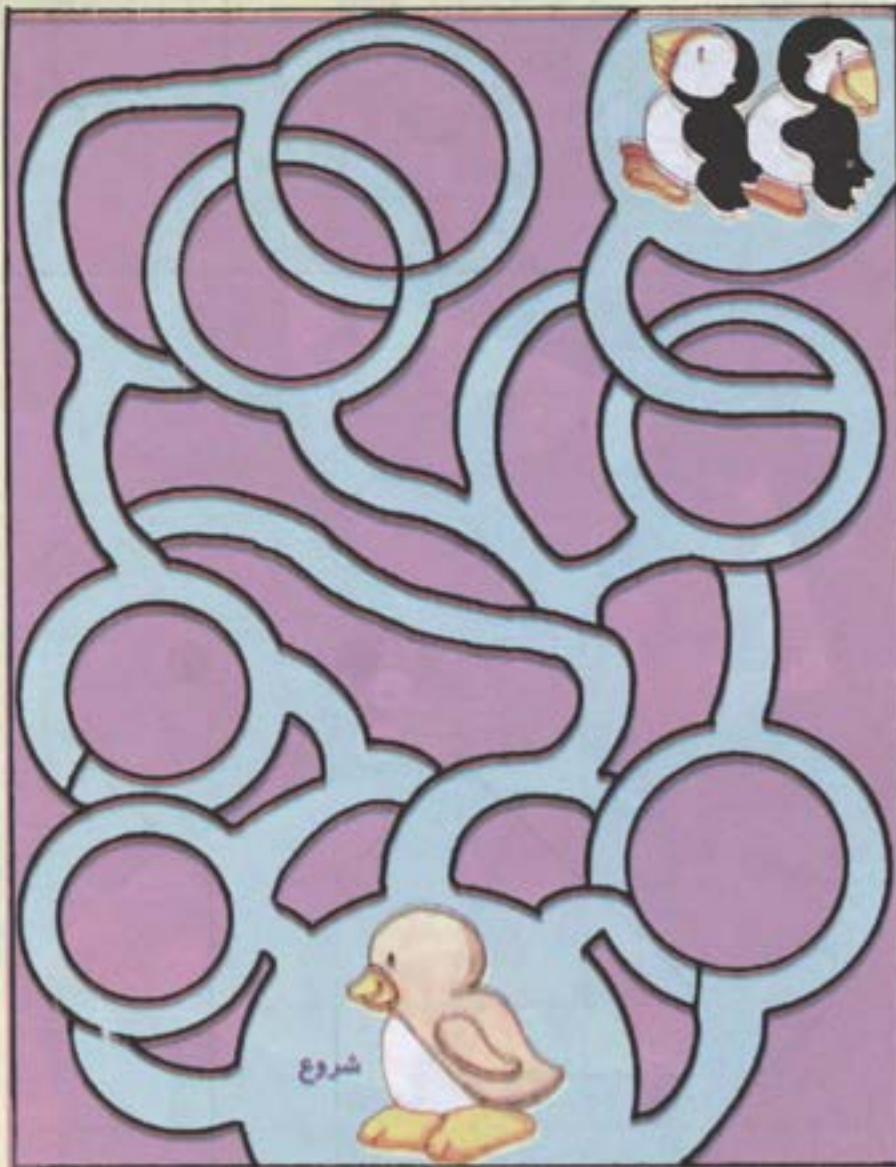
جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

مدادت را بردار، از نقطه‌ی شروع حرکت کن و
پنگوئن را به دوستانش برسان.



مادر بزرگاله ها

مانندستاخی











یا معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



جوچه اردک



زنبور



ماهی کوچولو

سومین جوچه اردک

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود .

کنار یک برکهٔ خیلی قشنگ، روی گل‌های رنگارنگ،  نشسته بود.

 می خواست از شهد شیرین گل‌ها بخورد که یک مرتبه، صدایی شنید.

به دور و بر نگاه کرد،  را دید که گریه می کرد و دنبال مادرش می گشت.

 پر زد و رفت بالای سر  و گفت: «تو هادرت را کم کرده‌ای؛»

 گفت: «پشت نی‌های برکه بازی می کردم که مادرم را کم کردم.»

 گفت: «غصه نفور!  تو را پیش هادرت ببر.»

را صدا زد.

گفت: «ناراهت نباش! شناگن و دنبال من بیا. من می‌دانم مادرت که است!»

به خوش حال و خندان، از خدا حافظی کرد و همراه رفت.

پر زد و رفت روی گل‌ها، اما دوباره صدایی شنید. به پایین نگاه کرد.

را دید که دنبال مادرش می‌گشت.

پیش او رفت و پرسید: «پرا دنبال نرفتی؟»

گفت: «کیه! من مادرم را می‌فواهم!»

نمی‌دانست چه بگوید که یک مرتبه سرش را از آب بیرون آورد و گفت:

«را به مادرش رساندم.»

گفت: «ولی این چاست!»

با تعجب گفت: «وای! دوباره کم شدی؛ زود باش همراه من بیا...»

رفت و هم دنبال او رفت.

نفس راحتی کشید و رفت تا از شهد گل‌ها بخورد، اما باز صدایی شنید.



دنبال مادرش می‌گشت.



عصبانی شد و گفت: «پرا پیش هادرت نمی‌مانی» فسته شد از بس که تو را پیش هادرت برد!»



گفت: «کیه، من هادرم را می‌فواهم!»



مانده بود که چه بگوید و چه کار کند که سرش را از آب بیرون آورد و گفت:



«فرارا شکر! این هم سومین پرسید: «سومین!»



خندید و گفت: «اردک هادر، سه تا بپه راشت که آن‌ها را گم کرده بود.»



خندید و گفت: «پس سومین را هم به هادرش برسان!»



گفت: «این کار لازم نیست!»



بعد اردک مادر به همراه دو تا از پشت نی‌های برکه بیرون آمدند.



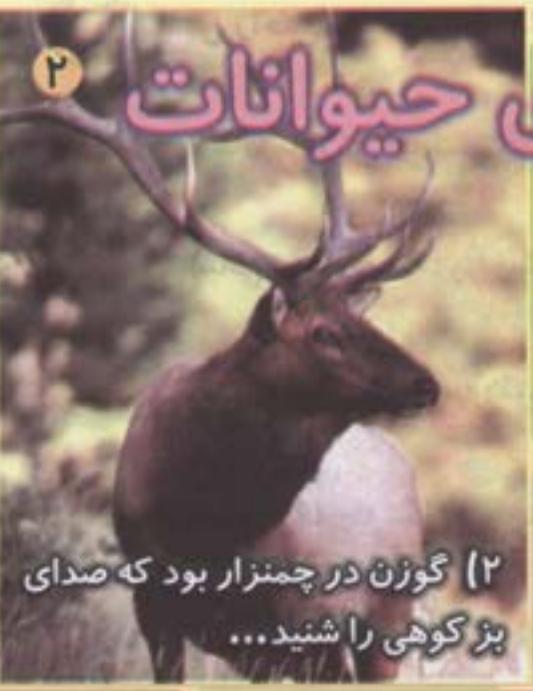
سومین وقتی مادر و خواهر و برادرش را دید، با خوش حالی شنا کرد و رفت پیش آن‌ها.



شیرجه زد و رفت زیر آب. هم نفس راحتی کشید و پرید روی گل‌ها.



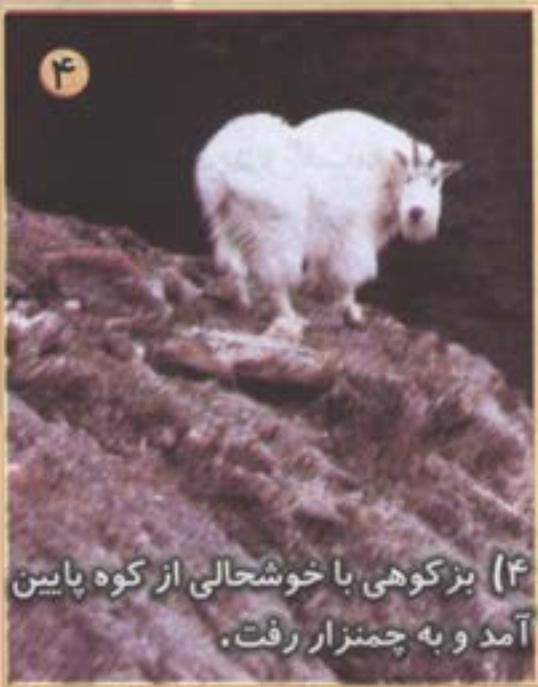
قصه‌ی حیوانات



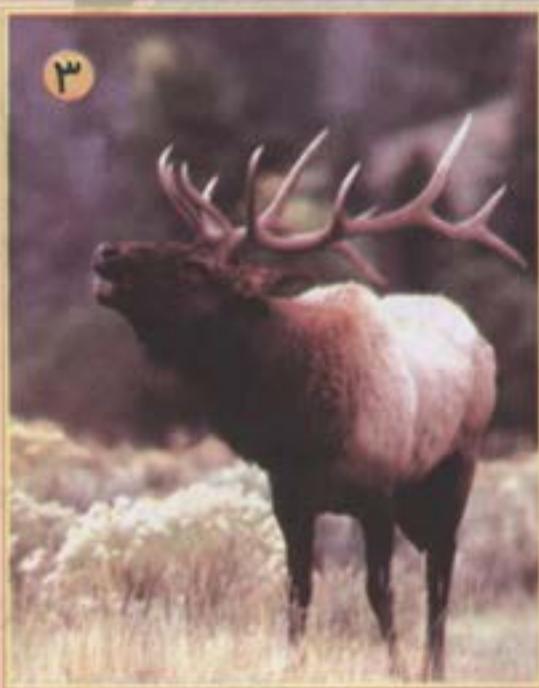
۱) گوزن در چمنزار بود که صدای
بز کوهی را شنید...



۱) بز کوهی به دنبال گوزن می‌گشت تا با او بازی کند.



۲) بز کوهی با خوشحالی از کوه پایین
آمد و به چمنزار رفت.

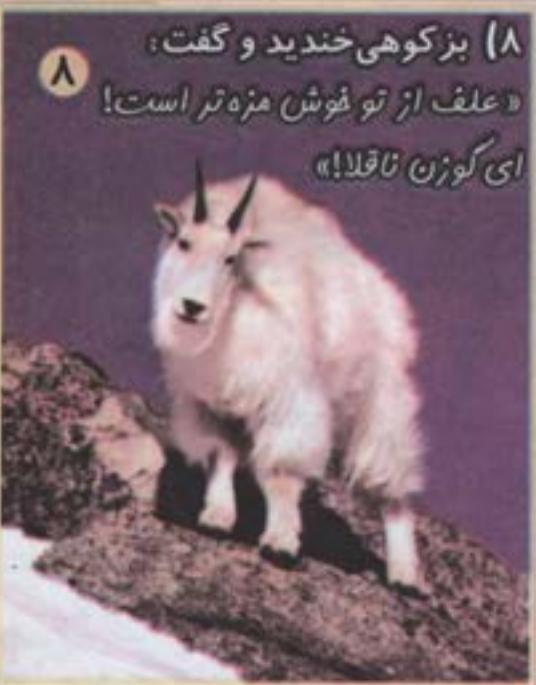


۳) گوزن فریاد زد: «من اینجا هستم! بیا تا با هم بازی کنیم.»



۶

۶) بز کوهی خیلی با هوش بود. گوزن را دید و گفت:
«من هم یک کم درخت فوار هستم!»



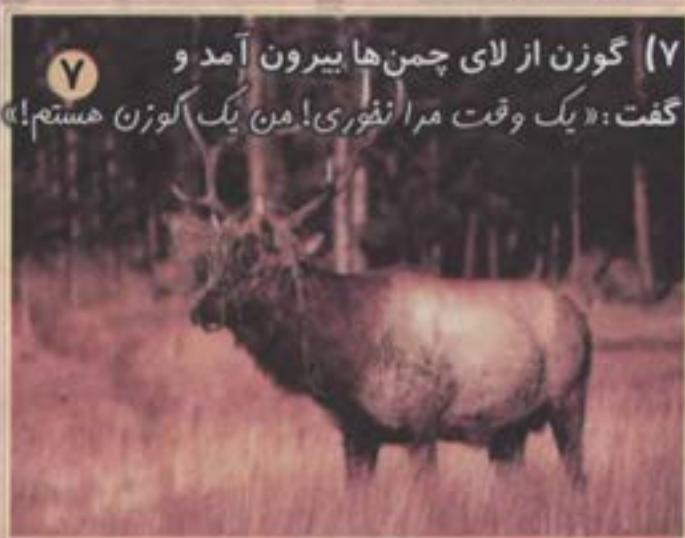
۸

۸) بز کوهی خندید و گفت:
«علف از تو فوش همه تر است!
ای گوزن ناقلا!»



۵

۵) گوزن بازی را شروع کرده بود.
او لابه لای چمن‌ها پنهان شد و گفت:
«من یک درخت هستم!»



۷

۷) گوزن از لای چمن‌ها بیرون آمد و
گفت: «یک وقت مرا نفوری! من یک گوزن هستم!»

یک درخت و چهار تا کلاع

کلاع‌ها و پارک



افسانه شعبان نژاد

چهارتا کلاع پریدند، به یک پارک رسیدند.

بال‌های خود را بستند، روی درخت نشستند.

کلاع اولی گفت: «به به! په تاین!

بعد روی تاب پرید و بازی کرد.

کلاع دومی گفت: «به به! په سرسره ای!

بعد روی سرسره پرید و بازی کرد.

کلاع سومی گفت: «به به! په چرخ و فلک!

بعد روی چرخ و فلک پرید و بازی کرد.

کلاع چهارمی گفت: «وای وای! په هایمان توی لانه کم سنه‌اند و قارقار، هارا همراهی کنند.

کلاع چهارم به آسان پرید.

سه تا کلاع بازیگوش هم به آسان پریدند.

پارک، تنها شد.





کار دستی



- شکل را از روی خط زرد فرچی کن.
- خطهای نقطه‌چین را به سمت پایین نازن.
- روی علامت چسب مایع بزن.
- جعبه را مثل شکل درست کن.

خردسانان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسیده‌بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه‌تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسانان (از مال فرماید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

امضا:



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشرخون

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج . فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





اون کیه که ... ؟

محلطفی رحماندوست



اون کیه که ماست داره
هر چی دلت خواست داره
شیر داره، خرما داره
پنیر و حلوا داره
نخود داره بالویا
چیپس و پفک، خیلی چیزا
پیشش می ری، پول بیر
هر چی دلت خواست بخر

